

میعاد نورزدهم

سوریه

کوفه

محلّه بنی کنده، ابن ملجم را در خود مخفی کرده بود. اراده پلید عبدالرحمن، با شرط شوم قسام در هم آمیخت و خبانت وردان بن مجالد و شیب بن بجره را با خود همراه کرد تا همچون سیلابی ویرانگر بر پایه های زخم خورده تاریخ اسلام بکوبند و دل ترک خورده امت را که تازه داشت طعم عدالت را مزه مزه می کرد، تکه تکه نمایند.

از میان سه هم پیمان که در کنار کعبه عهد بستند، فقط عبدالرحمن بن ملجم به مقصود دست یافت. اما او آن شب فقط مهر پایان بر طومار بی تابی های علی (علیه السلام) زد. بی تابی هایی که آن شب به اوج رسیده بود... و به راستی برای مولود خانه خدا، مشهدی زینده تر از خانه خدا می توان یافت؟

حراق

۴

مکه

دمل چرکین نهروان با ضربت ذوالفقار از هم دریده بود و حالا باقی مانده های این زخم کریه، گاه به گاه در مکه اجتماع می کردند و بر کشتگان خود اشک می ریختند.

آن روز تلخ هم، عده ای در اجتماع شوم خود، از فجایع صفین و نهروان می گفتند که یکی گفت: تمام این پریشانی ها که در امت اسلام پیش آمد، ریشه در زیاده خواهی های علی و معاویه دارد. اگر این دو را از میان برداریم، آرامش را به میان امت بر خواهیم گرداند.

مردی از اهالی قبیله اشجع فریاد برآورد: به خدا قسم که عمروعاص نیز در این میان، نقشی کم تر از آن دو ندارد و اصل و ریشه فساد است. اگر می خواهید بوته فتنه را بخشکانید، ریشه عمروعاص را به تیشه بسپارید. ابن ملجم، خسران دنیا و آخرت را برگزید؛ حجاج بن عبدالله، کشتن معاویه را به عهده گرفت و عمرو بن بکر تمیمی داوطلب قتل عمروعاص شد. اذان صبح نوزدهم رمضان را ساعت میعاد قرار دادند و هر یک به سویی عزم حرکت نمودند.

۱

عربستان سعودی

جید

۱۰

ش ۱۳۰



طهورا فاکر

کوچه های کوفه در تب و تاب و تشویش، خوف و رجای رفتن و ماندن علی (علیه السلام) را مویه می کنند.

کوفه حال و هوای «إذا الشمس کورت» به خود گرفته است و رخساره های نورانی و غم زده فرزندان علی (علیه السلام) تفسیر «إذا النجوم انکدرت» شده اند.

«مَنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» آخرین قطره های ناب اقیانوس جانش را به پیشگاه دوست تقدیم می کند.

کاسه های شیر، دست نخورده و دل های یتیمان، دردمند و شکسته باز می گردند و تاریخ در سوگ مردی می نشیند که دیگر هرگز همانندی برایش نخواهد بود.

هستی، گویی تمام هستی خود را از دست می دهد. آفرینش گویی معنی خود را گم کرده است که این گونه سراسیمه است.

کوفه بغضی سنگین تر از سال ها گریه یعقوب در گلو دارد. کوفه به سوگ کسی می نشیند که تا دنیا دنیاست، از او و فرزندانش شرمگین خواهد بود.

مولا! می شنوی صدای فریادهای ادعایمان را؟! تو را

هر روز بلندتر از دیروز است که: «ما اهل کوفه نیستیم!» تو را به لحظه های تنهاییات قسم، اگر این ادعایمان دروغ است، حنجره هایمان را به صولت حیدریات خاموش کن. مگذار نامه های کوفی ما مهدی (علیه السلام) را به کوفه دنیا بکشاند! دیگر بس است... این همه ننگ برای ما آدم ها بس است!

مولا! هنوز در و دیوار مسجد کوفه، صدای دل نشین قرائت نماز تو را پژواک می کنند. هنوز هر شیعه ای که پا به حریم مسجدت می گذارد، آه حسرتی ناگفتنی از دلش برمی آید: خوشا به حال آنان که به امامت تو نماز گزارده اند!

و همین مصالای نورانی، یک روز شاهد آخرین پرواز تو بود: آخرین و بلندترین پرواز!

ای امیر! امشب از انبان نان و خرمایت، به دل بی قرار ما هم نصیبی برسان!

امشب ما را هم در انبوه یتیمانی که پناهشان می دهی بپذیر! امشب صدای ضجه ما را هم در میان ناله التماس کائنات بشنو: علی جان! امشب مسجد نرو!!

شام

معاویه بی‌خبر از شمشیر زهرآلود حجاج، در محراب ایستاده بود که تیزی شمشیر فضا را شکافت و بر رانش فرود آمد... نعره درآلود و فواره خون و دستگیری ضارب... حجاج برای نجات جان خود، از راز ابن ملجم پرده برداشت و امان خواست تا خبر شهادت علی (علیه السلام) به شام برسد و وعده داد که اگر عبدالرحمن موفق نشد، من می‌روم و علی (علیه السلام) را به قتل می‌رسانم. معاویه او را امان داد و بعد از رسیدن خبر، به شکرانه این واقعه، حجاج را آزاد کرد.

کاسه‌های خال

کارنامه پشت کارنامه بالا می‌آید، امضا می‌شود و برمی‌گردد. کارنامه سیاه و سفید اعمال یک سال. یک عالمه آدم خاکستری، آن پایین، دست‌هایشان را بالا گرفته‌اند و چشم‌هایشان را به آسمان دوخته‌اند. هر قطره اشکی که می‌چکد، پایین نمی‌افتد، بالا می‌آید و یک کلمه سیاه از کارنامه صاحب آن چشم را پاک می‌کند.

ساکنان آسمان ایستاده‌اند به تماشا. خدا می‌گوید: اشک این جوان‌ها را که از عشق من می‌گیرند، چه دوست می‌دارم! فرشته‌ها از هم سبقت می‌گیرند تا در زلال اشک‌های جوان، بال و پر بشویند.

فضا پر از نور است. سرشار از عطر حضور فرشته‌هایی که نازل می‌شوند و سلام و برکات الهی را بر زمین می‌پاشند. آدم‌ها یک جا جمع شده‌اند تا دسته‌جمعی رحمت الهی را طلب کنند و غرق نور و عرفان، سالی آسمانی‌تر و نورانی‌تر را آغاز کنند.

در این میان، جوان‌ها کاسه‌های خالی‌تر و تمیزتر و بزرگ‌تری را سر دست گرفته‌اند، تا با پیمانه جان‌های تشنه‌شان، می‌ناب رحمت و غفران را بچشند و بچشانند.

شب قدر است؛ زیباترین شب آفرینش؛ شبی که سرنوشت آسمانیان و زمینیان به هم گره می‌خورد و رفت و آمد ملائک، دامن دامن نور و سلام و عشق به زمین می‌آورد.

باید بروم. باید دیوارهای سکوت و فاصله را بشکنم و بال در بال ملائک، تا آسمان رحمت بال بگشایم.

مصر

عمرو بن بکر، روزها را می‌شمرد تا نوزدهم رمضان از راه برسد. غافل از این که قولنج، عمروعاص را نجات خواهد داد. خارجه بن ابی حبیب، قاضی مصر به جای عمروعاص بیمار در محراب ایستاد. عمرو بن بکر تمام کینه‌ای را که از عمروعاص داشت در دست‌هایش جمع کرد و شمشیر زهرآلود را بر پیکر خارجه فرود آورد.

وقتی او را دستگیر کردند و نزد عمروعاص آوردند، گریه‌کنان فریاد می‌زد: حجاج و ابن ملجم به آرزوی خود رسیدند، ولی من موفق نشدم. به فرمان عمروعاص شمشیر جلا داد و او را به یاران نهروانی‌اش ملحق نمود.

منبع: منتهی‌الآمال، محدث قمی، ج ۱.